



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت دویست و هفتاد و پنجم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۱ گنج حضور، قسمت سوم

این نکردی تو، که من کردم یقین  
ای صفات در صفات ما دَفين  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۵)  
- دَفين: مدفون، نهفته

ای انسان مقربّی که در حالت فضاگشایی، صفات و آثار در صفات و آثار ما محو و پوشیده شده است و صفات تو صفات من و حرف تو حرف من شده، این کار و شفاعت را تو نکردی، بلکه یقیناً ما کردیم.

آن دعای بیخودان، خود دیگر است  
آن دعا زو نیست، گفت داور است  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹)

دعایی که انسان در حالت فضاگشایی و بی‌خویشی می‌کند با دعایی که در حالت فضابندی و با من‌ذهنی می‌کند، تفاوت دارد؛ زیرا آن دعای فضای گشوده‌شده، دعای داور و دعای خداوند است.

آن دعا حق می کند، چون او فناست  
آن دعا و آن اجابت از خداست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰)

اگر فضا را باز کنی، خواهی دید این فضای گشوده شده جنس مشترک تو با خداست. آن فضا هرچه بخواهد، حقیقتاً خدا می خواهد، چون تو فنا شده ای. یعنی من ذهنی، مقاومت و دردهایت صفر شده و خدا برای تو دعا می کند، اجابت کننده آن دعا هم خود اوست.

تو در این مُسْتَعْمَلِی، نئی عاملی  
 زان که محمولِ منی، نئی حاملی  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۶)  
 - مُسْتَعْمَل: به کار گماشته شده، به کار گرفته شده

ای انسان وقتی فضا را باز می کنی من عمل می کنم، تو عامل نیستی، بلکه فقط به کار گرفته شده ای؛ زیرا تو مرا حمل نمی کنی، بلکه این منم که تو را حمل کرده و هشیاری را بر هشیاری سوار می کنم.

ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ گشته‌ای  
 خویشتن در موج چون کف هشته‌ای  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۷)  
 - هشتن: رها کردن، فرو گذاشتن

تو مصداق حقیقی این آیه شریفه شده‌ای که «تو تیر نمی‌اندازی بلکه خدا تیر می‌اندازد» و خود را مانند کف به امواج خروشان سپرده‌ای همان‌طور که کف روی موج سوار می‌شود، تو هم سوار زندگی شده‌ای و او دارد تو را حمل می‌کند. یعنی اگر فضا را باز کرده و در این لحظه با مقاومت صفر در مقابل اتفاق این لحظه تسلیم کامل شوی، تو تیر نمی‌اندازی و فکر و عمل نمی‌کنی، بلکه خدا از طریق تو تیر می‌اندازد و عمل می‌کند.



(سوره انفال، آیه ۱۷)  
- «...مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«... و آنگاه که تیر می انداختی [فکر می کردی]، تو تیر نمی انداختی، خدا بود که تیر می انداخت [فکر و عمل می کرد].»

لا شدی، پهلوی الا خانه گیر  
این عجب که هم اسیری، هم امیر  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۸)

چون تو لا شدی، همانیدگی‌ها و هر چیز بیرونی را انکار کرده و از مرکز برداشتی، پهلوی «الا» (غیر از خدا چیز دیگری نیست و فقط خداست) مقیم شو، جای تعجب و شگفتی است که تو هم اسیر مشیت‌خدایی و از ذهن و من‌ذهنی‌ات کمک نمی‌گیری و هم امیر هستی و چیزهای این‌جهانی همه زیر سلطه تو است.

آن چه دادی، تو ندادی، شاه داد  
اوست بس، اللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَادِ  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۹)  
\* - شاد: هدایت شدن به راه راست

آن چه را که تو دادی در واقع تو ندادی بلکه شاه، خدا داد. تنها وجود حقیقی اوست و لاغیر و او کافی است و خداوند به راه هدایت داناتر است. [هر کس که این را می گوید پس فضا را باز می کند و همه چیزهایی که ذهن نشان می دهد را لا می کند.]

وآن ندیم رسته از زخم و بلا  
زین شفیع آزد و برگشت از ولا  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۰)  
- ولا: دوستی

ندیم شاه که از ضربت شمشیر و قهرِ کيفرِ شاه رها شده بود، از آن شفاعت کننده رنجیده خاطر شد و از دوستی با او منصرف گشت.

دوستی بُرید ز آن مُخلص تمام  
 رو به حایط کرد تا نارد سلام  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۱)  
 - حایط: دیوار

ندیم شاه رابطه دوستی خود را با آن شفاعت‌کننده خیرخواه و خوش‌نیت به کلی قطع کرد و برای آن که با او سلام و علیکی نداشته باشد، هر وقت او را می‌دید روی خود را به طرف دیوار می‌کرد. [وقتی فضا را باز می‌کنم، اگر چیزی در من شفاعت می‌کند که من ذهنی به‌طور کامل کشته نشود، من دوستی‌ام را با آن قطع می‌کنم، چراکه به اندازه زنده ماندن من ذهنی، من نیز از جنس ذهن می‌شوم.]

زین شفیع خویشتن بیگانه شد  
زین تعجب، خلق در افسانه شد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۲)

ندیم شاه با شفاعت گر خود مانند بیگانه شد، گویی که اصلاً او را نمی‌شناسد و مردم از این وضع، سخت تعجب کردند و به حکایت و فکرهای مختلف در مورد آن پرداختند.

که نه مجنون ست، یاری چون بُرید؟  
از کسی که جان او را وا خرید؟  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۳)

مردم می گفتند: اگر این شخص دیوانه نیست، پس چرا رابطه دوستی خود را با کسی قطع کرد که جانش را نجات داده است؟ [ما فضا را باز می کنیم که زندگی همانیدگی ها و دردهای ما را به ما نشان دهد تا ما آن ها را شناسایی کرده و بیندازیم و من ذهنی ما را بکشد.]

واخریدش آن دم از گردن زدن  
 خاک نعل پاش بایستی شدن  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۴)  
 -نعل: کفش، پافزار

این شفاعت‌گر (عمادالملک)، در آن لحظه او را از قطع شدن گردنش، من‌ذهنی‌اش نجات داد، پس بر او واجب است که خاک پای او شود، یعنی باید در برابر آن شفیع، کمال تواضع و خاکساری را اظهار کند، اما در کمال تعجب نه تنها خاک پای او نشد، بلکه رابطه‌اش را نیز با او قطع کرد.

باژگونه رفت و بیزاری گرفت  
با چنین دلدار، کین داری گرفت  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۵)

اما ندیم شاه برعکس رفتار کرد و از او بیزاری گرفت و با چنین دوستِ باصفایی کینه‌توزانه برخورد کرد و گفت:  
من دیگر شفاعت و دوستی تو را نمی‌خواهم.



پس ملامت کرد او را مُصلِحی  
کین جفا چون می کنی با ناصحی؟  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۶)

یکی از افراد خیرخواه و اصلاح‌گر، آن ندیم را سرزنش کرد و به او گفت: چرا تو با یک شخص خیرخواه که خوبی تو را می‌خواست، این‌گونه ستمگرانه رفتار می‌کنی؟

جان تو بخرید آن دلدار خاص  
آن دم از گردن زدن گردت خلاص  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۷)

آن دلدار خاص، هشیاری خالص، جان تو را خرید و در آن زمان، گردن تو را از قطع شدن نجات داد.

گر بدی کردی، نبایستی رمید  
خاصه نیکی کرد آن یار حمید  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۸)

اگر او فرضاً در حق تو بدی هم می کرد نمی بایست این گونه از او بگریزی و دوستی ات را با او به هم بزنی،  
مخصوصاً که آن یاور ستوده در حق تو نیکی کرده است.

گفت: بهر شاه، مبدول است جان  
او چرا آید شفیع اندر میان؟  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹)

ندیم شاه گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من ذهنی را نثار کرد، اما او چرا باید شفاعت کند  
و اجازه ندهد تا من ذهنی به کلی متلاشی شود؛ آن هم وقتی شاه، خدا، می خواست من ذهنی مرا بکشد و مرا به  
خودش زنده کند.

لی مع الله وقت بود آن دم مرا  
لا یسع فیہ نبی مجتبی  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

برای من لحظه فنا وقتی بود که در این لحظه با فضاگشایی با خدا یکی و تنها باشم، به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا نگنجد. یعنی بین من و خدا هیچ فاصله‌ای نباید باشد، باید تسلیم شده و مرکز عدم را حفظ کنم.

حدیث

«مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ»

«برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشتهٔ مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند.»

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

– (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱)

من هیچ رحمتی غیر از زخم و ضربهٔ شاه (خدا) که به همانیدگی‌هایم برخورد می‌کند نمی‌خواهم و هیچ پناهی غیر از پناهگاه او نمی‌خواهم و خود را به او سپرده‌ام.

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام  
که به سوی شه توّلاً کرده‌ام  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۲)  
- توّلاً: دوستی کردن، دوستی و محبت

من بدان جهت همهٔ جهان، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد را در برابر شاه (خدا) نفی کرده‌ام که دوستی و ولایت او را برگزیده و می‌خواهم با او دوست شوم.

گر ببرد او به قهرِ خود سرِّم  
شاه، بخشد شصت جانِ دیگرم  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۳)

اگر شاه سر من ذهنی مرا از روی خشم و قهر با درد زیاد ببرد و من درد هشیارانہ بکشم، هم او شصت جانِ دیگر  
به من می‌بخشد، پس نسبت به من ذهنی ام می‌میرم و به او زنده می‌شوم.

## حدیثِ قدسی

قال الله تبارک و تعالی: «مَنْ طَلَّبَنِي وَجَدَنِي، مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتَهُ وَ مَنْ عَشَقْتَهُ قَتَلْتَهُ وَ مَنْ قَتَلْتَهُ فَعَلِي دِيَّتَهُ وَ مَنْ عَلِي دِيَّتَهُ فَإِنَّا دِيَّتُهُ.»

(خداوند فرمود): هر کس مرا طلب کند، [یعنی فضا را باز کند] مرا می یابد، و هر که مرا بیابد، مرا می شناسد، و هر که مرا بشناسد، مرا دوست دارد و هر کسی که مرا دوست بدارد، عاشقم می شود و هر که عاشقم بشود، عاشقش می شوم و هر کس را که عاشقش بشوم، او را می کشم و هر کس را بکشم، دیه او به گردن من است و هر کس که به گردن من دیه دارد، من خودم دیه او هستم.»



کارِ من، سربازی و بیخویشی است  
کارِ شاهنشاه من سربخشی است  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۴)

کارِ من این است که در راهِ شاه، سر من ذهنی را ببازم و بی خویش، بدون من ذهنی و فانی شوم، اما کارِ شاهِ شاهانِ من (خدا) سربخشی و عطا کردنِ سرِ خردِ کل به ماست.

فخر آن سر که کف شاهش بُرد

ننگ آن سر کو به غیری سر بُرد

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۵)

-سر بردن: طی کردن، در این جا به معنی تسلیم شدن و پناه جستن است.

افتخار و مباهات بر آن سر من ذهنی باد که به دست شاه، خدا، بریده شود و ننگ بر آن سر و آن عقل که هر لحظه به صورت من ذهنی به چیزی غیر از خدا پناه بُرد و بدو تسلیم شود.

شب که شاه از قهر در قیرش کشید  
ننگ دارد از هزاران روز عید  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۶)

برای مثال، حضرت شاه، خدا، که از روی قهر، شبِ ذهن را همچون قیر، سیاه و پر از همانیدگی کرده است، همین شبِ سیاه ننگ دارد که خود را با هزاران روز عیدی که ذهن نشان می‌دهد، مبادله کند. زیرا این شب ارزش زیادی داشته و برای این است که با تسلیم و فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شویم.

خود، طواف آن که او شه‌بین بود  
 فوق قهر و لطف و کفر و دین بود  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۷)

آن کسی که شه‌بین یعنی خدایین است، چشم‌های عدمش باز شده و خدا را می‌بیند و با حضور بر گرد او می‌گردد. حالش در فراسوی قهر و لطف و کفر و دین که ذهن نشان می‌دهد، قرار دارد.  
 [از نظر ذهن دین همان باورهایی است که اگر کسی آن‌ها را قبول نداشته باشد، کافر است؛ و قهر از دست دادن همانیدگی‌ها و لطف شکوفایی آن‌هاست.]

زآن نیامد یک عبارت در جهان  
که نهان ست و نهان ست و نهان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۸)

از مرتبه عارف شه‌بین، انسان زنده شده به خدا، هیچ‌گونه گزارش و شرحی در این جهان گفته نشده و هیچ‌کس نمی‌تواند یک جمله راجع به حالت‌های کیفی آن‌ها بنویسد؛ زیرا حقیقتِ حالِ او نهان اندر نهان است.

زَانِ كِه اَيْنِ اَسْمَا وِ الْفَاظِ حَمِيدِ  
اَزْ كَلَابَهْ اَدْمِي اَمْدِ پَدِيدِ  
- (مُولُوِي، مَثْنُوِي، دَفْتَرِ چَهَارْمِ، بِيْتِ ۲۹۶۹)  
- كَلَابَهْ: مَخْلُوَطِ كَلِّ وِ اَبِّ، كَنَايَهْ اَزْ جِسْمِ وِ كَالْبَدِ

برای آن که این اسم ها و کلمات ستوده و خوش آیند از من ذهنی انسان پدید آمده و ذهنی هستند.

عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بَدَأَ أَدَمَ رَأَى إِمَامًا  
لَيْكَ نَهْ أَنْدَرُ لِبَاسِ عَيْنٍ وَ لَامٍ  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۰)

این که خداوند جمیع نام‌ها را به انسان بیاموخت، این امر راهنما و پیشوای او شد؛ اما این تعلیم در قالب عین و لام ( الفاظ) انجام نشد و از جنس فکر و ذهن نیست و به محض فضاگشایی آن علم، امام و راهنمای انسان‌ها می‌شود.

سوره بقره (۲)، آیه ۳۱  
 - «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛»

«و نامها را به تمامی به آدم پیاموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می گوئید مرا به نامهای اینها خبر دهید. [هیچ موجودی از این علم خاص خبر ندارد فقط انسانی که فضای درونش گشوده شده و هشیاری اش از ذهن و همانیدگی ها خارج شده است این اسماء و علم خاص به یادش می آید.]»



چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه  
گشت آن آسمای جانی روسیاه  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۱)

همین که انسان، به جای تاج پادشاهی زنده شدن به خدا، کلاهی از آب و گل همانیدگی‌ها بر سر نهاد؛ بنابراین آن نام‌های جانی، علم خاص و آن راز خدا، دید عدم که در انسان هم هست روسیاه و پوشیده شدند.

که نقاب حرف و دم در خود کشید  
تا شود بر آب و گل معنی پدید  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۲)

حقایق لطیف الهی در پوشش حروف، سخن و سر و صدای ذهنی درآمد تا معانی و اسرار الهی بر انسانِ خاکی که به ذهن افتاده و با چیزها همانیده شده است، آشکار شود. یعنی انسان در من‌ذهنی چاره‌ای ندارد جز با گفتار آگاه شود ولی حرف و سخن از جنس فکر بوده و هم‌چون نقابی معانی را می‌پوشاند، ولی ما با صحبت می‌خواهیم آن را آشکار کنیم که البته تا حدودی می‌تواند مفید باشد.

گرچه از یک وجه منطق کاشف است  
لیک از ده وجه، پرده و مکنف است  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۳)  
- مکنف: پوشاننده، پنهان کننده

گرچه نطق، کلام و فکر کردن از یک نظر کاشف اسرارِ نهرانِ الهی است، اما از ده نظرِ دیگر صحبت کردن به وسیلهٔ فکرها و جدی گرفتن آنها پوشاننده و پنهان کننده خدا است. شما باید فضا را باز کنید و با دید فضای گشوده شده فکر و عمل کنید.

- با تشکر، لیلا



آقای علی از رشت



با سلام خدمت استاد عزیز و همراهان گرامی برنامه گنج حضور

قانون اساسی من ۳۳ اصل دارد و امروز میخواهم در مورد اصل هشتم آن صحبت کنم، چنانچه صلاح دانستید، لطفا در گروه به اشتراک گذارید:

-اصل هشتم: خسیس نباشم.

خساست یکی از هم هویت شدگی های من ذهنی است. آدم خسیس هیچ تمایلی به استفاده از آنچه که زندگی در اختیارش قرار داده است، ندارد. نه برای خودش و نه برای دیگران. به شدت هم هویت با پول است. علاقه ای به خرج کردن پول برای خود و اطرافیانش، حتی همسر و فرزندان، ندارد. خساست بازتاب کمیابی اندیشی من ذهنی است. انسان خسیس، کمیابی اندیش است. چرا؟ چرا به جای فراوانی و کوثر، کمیابی را باور می کند؟

ترس مانع اصلی است. من ذهنی می ترسد با خرج کردن و استفاده کردن فقیر شود، درحالیکه خداوند از جنس فراوانی و کوثر است، ما هم از جنس اوییم، پس ما هم امتداد فراوانی و کوثر او هستیم. وقتی از فراوانی و بی نهایت خرج کنیم، کم نمی شود، بلکه برعکس افزایش می یابد. اما محدودیت و کمیابی اندیشی سبب مسدود شدن فراوانی زندگی در ما می گردد چون ما خواسته ایم که متوقف شود. خداوند هر لحظه در حال انجام کارجدیدی است و هر لحظه فراوانی خود را برای ما می فرستد، ولی من ذهنی به جای استفاده و خرج کردن، آن را سد می کند و این فراوانی و برکت را درجهان به نمایش نمی گذارد.

شادی، عشق، خلاقیت، آرامش، سکون، محبت و مهربانی و هزاران برکت دیگر که از سوی زندگی میاید ولی من ذهنی با حساست و مقاومت جلوی آن راسد می کند، خودش و دیگران را بهره‌مند نمی‌سازد. حساست من ذهنی منجر به انباشتن می شود، هرچه بیشتر که انباشته میکنیم، دیواره سد را بلندتر می کنیم تا مبادا قطره‌ای از فراوانی زندگی برجان ما و دیگران بریزد. اما قضا و کن فکان تدریجا رویدادها را رقم میزند، یکی پس از دیگری می فرستد، دردها شدید و شدیدتر می شود، هر قدر مقاومت بیشتر درد هم بیشتر. فراوانی در پشت سد ساکن نمی ماند باید جاری شود و چقدر خوب است که در زمان حیات به این واقعیت پی بردم. خدا را شکر میکنم که برنامه گنج حضور کمک کرد تا دریابم که باید هم‌هویت‌شدگی‌ها را شناسایی کنم.

در پایان باز هم به خودم یادآوری میکنم که تنها نباید به فهم ذهنی مطالب بسنده کرد، اندوختن خوب است به شرطی که منجر به یادگیری و نهادینه شدن دانش در رفتار و زندگی عادی گردد.

با تشکر  
-علی از رشت



خانم سمانه از تهران





با سلام 🌸💕

این جهان نیست چون هستان شده  
وآن جهان هست بس پنهان شده

این که بر کارست بی کارست و پوست  
وانک پنهانست، مغز و اصل اوست  
مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۲۸۰ و ۱۲۸۲

با اینکه مرکز عدم جنس اصلی ماست اما روی آن بواسطه همانیدگی هایی که به مرکزمان راه داده ایم، پوشانده شده و هوشیاری حضور ما در این فرم ها به تله افتاده و پنهان شده است. در واقع ما بی فرمی ای هستیم که در حال تجربه کردن فرم هاست ولی از جنس این تجربه ها نیست.

عروة الوثقی ست این ترک هوا  
بر کشد این شاخ، جان را بر سما

تا برد شاخ سخا ای خوب کیش  
مر تو را بالا گشان تا اصل خویش  
-مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵

تسلیم همراه با پرهیز از همانیده شدن با چیزهای جدید همانند ریسمان محکمی است که وقتی به آن چنگ  
بزنیم هوشیاری اصلی ما از فرم های همانیده آزاد شده و هوشیاری بر هوشیاری قائم می شود.

هر کجا دانه بدیدی، اَلْحَذَرِ  
تا نبندد دام بر تو بال و پر

ز آنکه مرغی کو به ترک دانه کرد  
دانه از صحرای بی تزویر خورد

هم بدان قانع شد و از دام جست  
هیچ دامی پر و بالش را نبست

-مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۸۵۹ تا ۲۸۶۱

پس هرکس و یا هرچیزی در جهانِ فرم که می خواهند با ما هم هویت شوند و روی ما فشار زیادی میارند تا ما هم مرکزمان را برای آنها باز کنیم و اونها رو به عنوان قسمتی از تصویرِ ذهنیمون بپذیریم، ما از اینکار پرهیز می کنیم و این پرهیز بدین معناست که مرکز عدم برایمان کافی است و ما منتظر چیزی در بیرون نیستیم تا به ما زندگی دهد. چرا که اگر خلاف این را انجام دهیم مغایر با قانون زندگی که عشق و مرکز عدم هست، عمل کرده ایم.

پس تسلیم را با صبر و پرهیز ادامه می دهیم، که این کار با دردِ هوشیارانه همراه است؛ ولی ما آگاه شده ایم که زندگی در حال کنار زدن انقباض های درونی مان است تا عدم را در مرکزمان مستقر کند. پس زیر بارِ دردِ هوشیارانه می رویم و شکر می کنیم.

ور ریاضت آیدت، بی اختیار  
سر بنه، شکرانه ده ای کامیار

چون حَقّت داد آن ریاضت شکر کن  
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ گن  
-مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۳۹۷ و ۳۳۹۸

همینطور در دفتر ششم ابیات ۱۶۳۸ و ۱۶۳۹ دارند:  
مر تو را هر زخم کآید ز آسمان  
منتظر می باش خِلفت بعد از آن

کو نه آن شاه است کت سیلی زند  
پس نبخشد تاج و تخت مستند

تاج و تخت مستند همان مرکز عدم و بی نهایت شده درون هست که مرکز فرماندهی ماست و تنها باید به آن تکیه کنیم.

از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد  
وز طعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد

امروز سلیمانم کانگشتریم دادی  
وان تاج ملوکانه بر فرقِ سرم آمد

از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم  
یا رب چه سعادت ها که زین سفرم آمد

وقتست که می نوشم تا برق زند هوشم  
وقتست که بر پرّم چون بال و پرّم آمد

وقتست که در تاپم چون صبح در این عالم  
وقتست که بر غرم چون شیر نرم آمد

بیتی دو بماند اما بردند مرا جانا  
جایی که جهان آن جا بس مختصرم آمد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۳

با سپاس فراوان  
—سمانه از تهران



خانم زهره از آمل





سلام به جان دوست که هر چه داریم از اوست...

برنامه ۸۵۲، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شده‌ست جانم  
هرجا که روم، به گلستانم

خدای مهربانم! از وقتی که دلم با تو قرین شده فضاگشایی را یاد گرفتم و حسِ نزدیک بودن و یکی شدن را با تو بیشتر احساس میکنم و دیگر این جانِ من ذهنی همانیدگی‌ها در زندانِ تن از من دور شده و به هر کجا میروم، آنجا برایم بهشت (گلستان) است.

تا صورت تو قرینِ دل شد  
بر خاکِ نیم، بر آسمانم

از وقتی که قرینِ دلم تو شدی؛ از خاکِ همانیدگی‌ها بلند شده و فهمیدم که من، خاکِ من ذهنی نیستم، بلکه من آسمانِ بی‌نهایت هستم .

گر سایهٔ من در این جهان است  
غم نیست، که من در آن جهانم

انسان به عنوان هوشیاری (فرم به علاوه انکار فرم) است، ما باید آگاهانه فرمِ جسمی خویش را انکار و اقرار کنیم و به بی فرمی که اصل وجود ماست، زنده شویم و در آن فضای بی‌نهایت درون که مرکز عدم یعنی جهان غیب است، زنده شویم. اگرچه سایه من ذهنی ام در این جهان مادی همراهم است، اما وقتی تو قرین من هستی دیگر مرا چه باکی باشد از غم‌ها؟ هیچ، چون من میدانم من، من ذهنی نیستم؛ زیرا به نمیدانم های خود کاملاً ایمان دارم.

من عاریه‌ام در آن که خوش نیست  
چیزی که بدان خوشم، من آنم


من عاریه‌ام یعنی تمام بدنم، فکرم، جسمم، داشته‌ها و نداشته‌ها همه عاریه و موقتی هستند و آگاه شده‌ام که در افسانه من ذهنی، زندگی مصنوعی است و چندان خوشی و دوامی ندارد. انسان آگاه میدانند همه چیز اوست و هر چیزی در روی زمین دستخوش فناست و چیزی که ما با آن خوشی اصیل داریم مرکز عدم است؛ پس من با فضاگشایی در آن فضای یکتایی در میان دیگر زندگان، هوشیارانه زندگی میکنم و در اصل از (آن) یک زندگی هستم.

در کشتی عشق خفته‌ام خوش  
در حالتِ خفتگی روانم

زمانی که ذهن، خاموش و ساده می‌شود و مرکز عدم میشود و ما در کشتی عشق (فضای یکتایی) با آرامش و امنیتِ خاطر خوش خوابیده‌ایم و با حالت شادی بی سبب در (آبِ حیات) یعنی نیروی زنده کننده زندگی با خیالِ آسوده در حرکتیم.

امروز جمادها شکفته‌ست  
امروز میانِ زندگانم


امروزه هر چیزی حتی جمادها استعداد شکفته شدن حضور را پیدا کرده اند؛ اگر کسی حقیقتا پایانِ دردش را بخواهد با فضاگشایی و مرکز عدم می‌تواند شکوفا شود.

انسان آگاه با دیدِ نظر همه چیز را از جنسِ یک زندگی می‌بیند، حتی سنگهای بی‌جان که زنده نیستند. انسان آگاه باور دارد خداوند در جهان هستی چیزی را بیهوده خلق نکرده است؛ حتی هوشیاری من ذهنی که هیچ درکی در مورد خرد کل ندارد را از دیدِ نظر می‌بیند؛ و مطمئن است من های ذهنی هم با توانایی استعداد فضاگشایی می‌توانند معنای حقیقی زندگی را دریابند و به حضور زنده شوند.  
- با احترام زهره 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**